زاد المعاد در اصول دین

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله وصلوته علی الذین اصطفی باعث
تحریر این سطور آنست که یکی از برادران
دینی زادهم الله توفیقا وهداهم الی سواء
الطریق از این بی بضاعت محمد امین عبد
الوهابی عفی عنه التماس نموده که شرح اصول
دین بر وجهی که مناسب اذهان مبتدی
باشد نماید پس قربة الی الله تعالی واجابة لمسئوله
این کلمات بر سبیل استعجال مرقوم و بزاد المعاد

موسوم شد و بر دو مقدمه و پنج اصل و خاتمه
مرتب گشت نفعه الله بها مقدمه اولی در اشاره
بوجوب معرفت و فضیلت و ثمره و کیفیت تحصیل
عرفان وجوب شکر منعم مستلزم معرفت وی است
و فضیلت معرفت اظهر از آن است که محتاج
به تقریر و بیان باشد چه منشأ سعادت نشاتین
و منبع شکر است که مربوط بمزید نعمت داری است
و طریق تحصیل آن تعلم است یا استعمال فکر
و تامل در صنعتهای واصله متواصله که او و امثال
آن را در ایجاد و ایصال آن دخلی نیست و نمی تواند
بود که از روی انصاف اولا و بتصدیق انبیا از راه معجزه

باهره ثانیا واقامت اوامر ونواهی الهی که منوط

ایشان رسیده باشد ثالثا مقدمه در تانیه در اثبات

بمعنی واجب الوجود وممکن الوجود وممتنع

الوجود وبعضی از خواص هر یک هر چه فرض شود

یا هستی او نظر بذاتش ضروری وواجب است

یا نیستی او نظر بذاتش ضروری وواجب یا هیچ

از وجود وعدم نسبت بذاتش ضروری نیست بلکه

نسبت او بهر دو یکسان است واول را واجب الوجود

بالذات خوانند ودوم را ممتنع الوجود بالذات

وسیم را ممکن الوجود بالذات گویند وممکن الوجود

وعدم نسبت بذاتش ضروریست بلکه نسبت
وعدم محتاج باشد بعلتی وسببی که ترجیح دهد
احد الطرفین را بر دیگری والا ترجیح بلا مرجح
لازم آید وآن محالست بدیهة واتفاق
علما بخلاف واجب وممتنع چه آن هر یک در
هستی ونیستی کافی است وعلت را در ایشان هیچ
تأثیر نتواند بود والا تحصیل حاصل یا انقلاب
ذات وحقیقت لازم آید وآن محالست بالبدیهة

اصل اول در اثبات واجب الوجود بالذات

واجب الوجود بالذات وصفاتی لایق باشد وصف

کردن و بیان صفاتی کردانم باشد نفی الها

از واجب الوجود حق سبحانه و تعالی شانه و تعالی

تا خدائی را شاید و در این سه فصل است فصل

اول در اثبات ثبوت واجب الوجود افی الله

شک فی السموات والارض هرگاه فرض کنیم مجموع

ممکنات موجوده را بحیثیتی که هیچ ممکنی خارج از آن

نباشد و میباید که آن مجموع ممکن باشد چرا اجتماع

ممکنات جز حاصل نتواند شد و نیز مجموع محتاج

باشد بهر یک از احاد خود و هر یک از احاد

غیر از مجموع است بالبدیهه و محتاج بغیر خود

ممکن

ممکن باشد پس او را علتی باید تا موجود شود و علت

وجود ان نمیتواند بود که ممکن باشد والا داخل

خواهد بود در ان مجموع واگر نه ان مجموع مجموع

نباشد وان خلاف فرض است پس باید که واجب

الوجود باشد وهو المطلوب **فصل دویم** در اشاره بصفات

که واجب الوجود بالذات موصوف بانها نتواند

اوّل نتواند بود که واجب الوجود مرکب باشد

زیرا که هر مرکب محتاج باشد در تحقق خود

بهریکی از اجزای خود وجز وغیر از کل است

وهرچه محتاج بغیر خود باشد در تحقق واجب

الوجود بالذات نباشد دوم واجب الوجود
بالذات جسم نتواند بود چه هیچ جسم خالی از ان
نباشد که ان برای ان نصف و ثلث و ربع و غیر
ذلك از اجزا فرض تواند شد و لا محالة آن جسم
محتاج بغیر و واجب الوجود نباشد چنانکه گفتیم
سیم واجب الوجود بالذات عرض نتواند بود
چه عرض انچیزیست که هر گاه در خارج یافت شود
قیام ان بچیزی دیگر باشد که ان را موضوع گویند
اگر واجب الوجود عرض باشد در وجود خود
محتاج خواهد بود بچیزی دیگر پس واجب الوجود

بالذات نخواهد بود چه ممتنع است بود که واجب الوجود

بالذات در جهتی از جهات عالم باشد مانند بالا

و پایین یا مثل آن چه هر چه در جهت جسم باشد

یا اعراض جسم که مشار الیه باشد حسی تواند بود

و گفتیم ما که واجب الوجود جسم و عراض جسم

نیست بحجم ممتنع است بود که واجب الوجود بالذات

بجسم دیده شود که هر چه دیده شود بجسم

در جهتی باشد و واجب الوجود بالذات در جهت

نباشد چنانکه مذکور شد و از آنچه سبق ذکر

یافت معلوم شد که واجب الوجود قابل اشاره حسیه

تتمه

بلکه هفتم نتواند بود که واجب الوجود بالذات
بیش از یکی باشد چه اگر بیش از یکی واجب الوجود
باشد لازم آید که هیچ ممکن موجود نشود واین
خلاف بدیهه است بیان لزوم این معنی آنست
که نسبت جمیع ممکنات بواجب الوجود یکسانست
چه علت احتیاج ممکن بایجاد کننده وصحت تاثیر
قدرت در ایجاد ممکن بودن است واین صفت
از برای همه ممکنات ثابت است بی تفاوت چه
کلام در امکان ذاتی است وتفاوت در آن
معقول نیست پس نسبت همه ممکنات بواجب الوجود

یکسان

یکسان باشد اگر واجب الوجود دو باشد نسبت
جمیع ممکنات بهر یک از ان دو واجب الوجود
مثل نسبت جمیع ممکنات بهر یک از آن دو
واجب الوجود دیگر باشد بی تفاوت پس
میگوییم بنابر این فرض هر ممکن که موجود شود یا
بتاثیر یکی ازان دو واجب الوجود موجود شود
ولیس که آن دیگر را دران هیچ تاثیر نباشد
یا بتاثیر یکی هر دو موجود شود با هیچ یک را
دران تاثیر نباشد شق اول محال است چه ازان
ترجیح بلا مرجح لازم اید شق دوم نیز محال است

چه تاثیر هر دو با ان طریق است که هر یک
مستقل در ایجاد ند یا هیچ یک مستقل در
ایجاد نیستند بلکه بمشارکت و معاونت
یکدیگر ایجاد میتوانند کردند به تنهایی یا یکی
مستقل در ایجاد است دون ان دیگر قسم اول
که هر دو در ایجاد باشند محال است زیرا که معنی
استقلال در ایجاد ان است که اراده هر یک
کافی باشد در موجود شدن ممکن و موقوف
بر چیزی دیگر نباشد بهیچ وجه پس لازم آید
که هر یک ممکن بدو وجود موجود باشد

یکی

پس هر یک چنین دو چیز باشد و این بالبدیهه
محال است و ممتنع الوجود که اراده یکی با ایجاد
بیش از اراده آن دیگر باشد با ایجاد چه این مستلزم
ترجیح بلا مرجح است و ممتنع الوجود که اراده
آن دیگر باشد چه این معین بان چیز را استلزام
تقدم و ترجیح بلا مرجح است منافی استقلال
هر دو است پس درست شد که مره بر این تقدیر
هر یک چیزی که موجود شود یک چیز نباشد
قسم دویم که هیچ یک مستقل در ایجاد نباشد
باطل است چه بنا بر این هیچ یک بر تقدیر

منتهی الیه و محتاج الیه سلسله موجودات

نباشد بلکه هر دو با هم بمنزله یک واجب الوجود

بالذات باشد پس این قسم فی الحقیقه راجع

میشود بترکیب واجب الوجود بالذات و بطلان

بطلان ان مذکور شد و قسم سوم که یکی مستقل

در ایجاد باشد دون ان دیگر مستلزم ترجیح بلا

چه انکه مستقل در ایجاد باشد واجب الوجود

بالذات باشد نه ان دیگر که محتاج است یعنی

در ایجاد چه بنا شد که محتاج بغیر در ایجاد

با محتاج الیه سلسله موجودات نتواند بود

دان

وان خلاف فرض است وشق ثالث معلوم البطلان است

پس هیچ تر این تقدیر واجب الوجود بالذات

مبداء وجود ممکنات نباشد پس درست

شد که واجب الوجود بالذات متعدد نمیتواند

بود وهو المطلوب لو کان فیهما الهة الا الله

لفسدتا برهان دیگر اگر واجب الوجود متعدد بود

هر دو در وجوب وجود شریک خواهند بود

وچون دو فرض شود پس لابد در هر یکی چیزی

غیر وجوب وجود که مشترک است خواهد بود

که در آن دیگر نباشد تا بآن چیز ممتاز نشوند

از یکدیگر بی حقیقت مرکب اگر ماهیة بالاشیا

در هر دو وجودی باشند یا یکی از آن دو

که یکی آن وجودی و آن دیگر عدم آن باشد

مرکب خواهد بود از وجوب وجود و چیزی

دیگر که بآن امتیاز واقع شده معلوم شد

که در واجب الوجود ترکیب محالست پس واجب

الوجود جز یکی نباشد وهو المطلوب ایضا

نظام عالم بیکدیگر مرتبط هر جزوی بدیگر

اجزا و احتیاج بعضی ببعضی دلالت میکند

بر آنکه آفریننده همه یکی است چه مجموع عالم

بدن

چون تامل شود بمنزله یک شخص است که هر
چیزی بمنزله عضوی و جزوی از وست که
اگر هیچ نباشد نقصانی در وی لازم اید چنانکه
در کتب افاق و انفس مقرر است و ایضا اگر
خدایی دیگر بودی او نیز پیغمبری فرستادی
و مردم را بعبادت خود خواندی هفتم انکه
نمیتواند بود که واجب الوجود را صفتی باشد
که زاید بر ذات او بود چنانکه برای ذاتیست
صفتهای ما مانند علم و قدرت که زاید بر ذات
ماست دلیل بر این معنی انست که اگر واجب الوجود

صفات زائده باشد علت این صفات [illegible] ذات

او باشد یا عین ذات او نمیتواند بود که علت

این صفات یا ذات او باشد یا عین ذات

او نمیتواند بود که علت انها ذات او باشد چه

ذات بدون اعتبار صفات منشا چیزی نمیتواند

بود مثلا تا ذات قادر نباشد ایجاد قدرت

و غیر ان نمی تواند بود که علت این صفات

غیر ذات او باشد چه غیر او تا موجود نشود ایجاد (?)

چیزی نمیتواند کرد و هرگاه او تعالی در ذات

خود تمام نباشد منشا وجود چیزی نمیتواند

بود

بود پس غیر او حیثیتی نخواهد بود که علت
ایجاد صفات باشد پس اگر واجب الوجود
تعالی متصف باشد آن صفات غیر ذات
او خواهد بود و معنی عینیت در این
مقام آنست که آنچه بر دیگر ذوات با صفات
مترتب میشود بر واجب الوجود بر ذات
او مترتب میشود و این معنی نفی صفات
که در بعضی از احادیث معتبره واقع شده
نیز معنی اثبات صفت ترتب آثار
صفت باشد و صفات اضافی راجع بصفات

بلست

ذاتیه میشود چنانکه بر بتامل پوشیده

نیست

در اشاره بصفاتیکه سزاوار

که حق واجب الوجود تعالی شانه وصف

کرده شود بانها بدانکه اصل در اثبات

حضرات

صفات ان است که چون بنگان ملا

خود نمایند در خود صفتی چنید یا بند

که وجود انها کمال ایشان باشد و

زند

عدم انها نقص باشد پس انچه کمال دا

ان برای واجب الوجود تعالی شانه اثبات

نمایند

کنند بر وجهی که از انچه خود متصف

ازین فصل

از نقایص او سبحانه منزه باشد و لیکن
بر خلاف آن باشد نفیے کنند اما جوارح
و قوی و آثاری که مترتب بانها میشود اگر
چه نسبت بایشان کمال و عدم آن نقص است
اما بر هان عقلے از انها در مبدا اول مانع
مع ذلک تا شرع دلالت نکند بر اطلاق لفظے
که از قبیل کمالات باشد اطلاق آن لفظ
نتوان نمود چه شاید که اگر از جهتی مناسب نماید
از جهتی مناسب نماید از جهتی دیگر غیر ملایم
باشد و چند صفت از انجمله که شرع و عقل قید

ثبوت انها میکند مذکور سازیم انکه
واجب الوجود قدیم است یعنی همیشه بوده است
چه اگر چنین نباشد باید که بعد از نبودن
موجود شده باشد پس واجب الوجود بالذات
نباشد چه واجب الوجود بالذات ان است
که هستی او از ذات خودش باشد و بالبدیهه
محال است که ذات چیزی ازان چیز جدا
شود چه این معنی لازم دارد که او چیز او
نباشد و این محال است پس لازم شد که واجب
الوجود بالذات همیشه باشد و ازانچه گفتیم لازم

اصل

که واجب الوجود بالذات هم نتواند بود
که نتواند که هرگز معدوم شود دویم آنکه
واجب الوجود قادر مختار است ومعنی
قدرت توانایی است وقادر مختار کسی را
گویند که اگر خواهد کند واگر نخواهد نکند
واین کردن ونکردن بعلم واراده او باشد
ودلیل براین مطلب آن است که واجب
الوجود تعالی وتقدس ایجاد بعضی چیزها
بالبدیهه حادث اند یعنی بعد از نبود
هست شده اند چه خود میبینیم واین دلالت

میکنند بر انیکه ایجادات چیزها از روی
قدرت و اختیار نباشد بطریق ایجاب
خواهد بود و معنی ایجاب آن است
که نتواند که اثر او از وی تخلف کند مانند
حرارت از آتش پس اگر واجب الوجود موجب
لازم میشد که چون او تعالی شانه قدیم است
آثار و افعال او همه قدیم باشد و چون ما
می بینیم که حوادث هست می باید که کننده
آنها مختار باشد و چون بعضی چیزها
در وقتی خلق میشود دون وقتی دیگر و ترجیح

بلا مرجح محال است پس می باید که واجب الوجود
انچه کند او را از علم و اراده کند تا چون داند
که ایجاد زید مثلا در فلان وقت نیکو
و موافق حکمت است دران وقت اراده
ایجاد او کند و بباید دانست که قدرت
واجب الوجود نسبت بهمه چیز یکسان باشد بهت
چه معلوم شد که علت مقدوریت امکان است
و امکان در همه چیزها یکسان   انکه واجب الوجود
عز شانه عالم است یعنی داناست زیرا که بلا محسوس
میشود که افعال و جل شانه در نهایت استحکام

و کمال نظام است و هر که افعال و چنین باشد
عالم باشد پس واجب الوجود عظم سلطانه
عالم باشد و ایضا معلوم شد که واجب الوجود
تعالی جسم و جسمانی نیست پس مجرد باشد و هر
مجرد باشد عالم باشد چه مانع انکشاف حجر
جسمیت و توابع آن نتواند بود و بباید
دانست که او جل شانه عالم بهمه چیز است
چه معلوم شد که نسبت همه اشیا باو یکسان
است و ایضا همه چیز در تحت قدرت
او واقع‌اند و همه چیز اثر اوست چنانچه معلوم شد و بنی

معلوم

معلوم شد که آفریدن اوست جملهٔ اشیا را

بطریق قدرت واختیار است نه بطریق

ایجاب واضطرار پس اگر چیزی از چیزها

را نداند باید که آن چیز آفریدهٔ او نباشد پس

باید که این چنین نباشد چه معلوم شد که جمیع را

وآفریننده پس است انکه واجب الوجود

تعالی شانه حی است زیرا که چیزی را

گویند که صحیح باشد که بداند و بکند و معلوم

شد که واجب الوجود عالم و قادر است پس

حی باشد او انکه واجب الوجود سمیع

ومعنی سمیع درین مقام ان است که عالم

بمسموعات است یعنی چنان علمی که

مردم را بمسموعات از راه سمع بالت سامعه

حاصل میشود واجب الوجود را حاصل است

بدون الت چه معلوم شد که او جل شانه

جسم و جسمانی نیست و مرکب از اجزا نیست

انکه واجب الوجود تعالی شانه بصیر است

یعنی عالم بمبصرات است بران قیاس که در سمیع

گفتیم انکه واجب الوجود متکلم است

بانیمعنی که ایجاد حروف و اصوات در بعضی

اجسام

اجسام میکند چنانکه در شجره طور و این مذهب

اکثر متکلمین است در معنی کلام داخل

در تحت قدرتست و احتمال دارد که معنی

متکلم ان باشد که عالم باصوات و حروف

است بدون آلت جسمانی و این معنی راجع میشود

بمعنی سمیع و احتمال دارد که معنی متکلم ان باشد

که کلام یعنی حروف و اصوات موافق اراده

ربانی بصر لغت از فضا در میشود بدون زبان

یا آلت جسمانی دیگر و بر این معنی دلالت میکند

شرایع انبیا علیهم السلام انکه واجب الوجود

بالذات غنی است یعنی در ذات و کمالات
خود محتاج بغیر موجود نیست بلکه او تعالی
بذات خود کامل و ذات اقدس تعالی شانه و منشأ
جمیع کمالات اوست چه اگر حضرت واجب الوجود
سبحانه در ذات یا صفات کمال محتاج
باشد بغیر خود پس در ذات خود ناقص
خواهد بود پس واجب الوجود خواهد بود
وایضا هر چیز غیر اوست از وست و محتاج است
باو تا هست شود پس او چگونه محتاج باشد
بچیزی که محتاج است باو وایضا تا او در ذات

وصفات ذات خود بناشد منشا وجود غیر خود
نتواند بود   انکه واجب الوجود تعالی حکیم است
یعنی حق تعالی ازسبحانه مشتمل است بر حکمتها و
مصلحتها و در غایت متانت و استحکام
است چنانکه مشاهد و معلوم است و دلیل
بر انیه طلب اینست که اگر چنین باشد عجز
لازم اید یا جهل و بطلان هر دو محال بود
هر دو نسبت بجناب مقدس الهی معلوم شد
انکه واجب الوجود بالذات مرید
و کاره است زیرا که امر و نهی نمود و این

دو دلیل اراده وکراهت اند چنانکه ما

لبدیهة معلومست

اصل اول

در اشاره

بانکه غرض از افعال حق چیست بباید دانست

که افعال حق جل وعلا نمیتواند بود

که بوجه غرضی وغایتی باشد چه اگر غرضی

تعلق با فعال او نگیرد هر آینه آن افعال

عبث ولغو خواهد بود وفعل عبث لایق

آن جناب نیست ونیتواند بود که غرض ضرر با

غیر آن قبیح است وجناب حق جل وعز از قبیح

بری

مبرات پس می باید که غرض نفع باشد
و نمی تواند بود که غرض نفعی باشد که عاید
بجناب قدس او تعالی شود چه دانستی
که او سبحانه در ذات خود غنیست پس
می باید که غرض از افعال بندگان بطریق
او سبحانه نفعی باشد که راجع شود
بخلق یا در دنیا یا در آخرت یا در هر دو
در ایشان با افعال عباد و نفعی ایشان
در آن افعال ظاهر نمی گردد که افعال
بندگان بطریق صبر است یعنی ایشان را

دران هیچ اختیار نیست بلکه انچه واقع میشود
بمحض تقدیر وایجاد حق است واین خطا است
چه بر این تقدیر امر ونهی عبث وثواب وعقاب
باطل ومستلزم ترجیح بلا مرجح است وظلم
خواهد بود نعوذ بالله عن القول بمثله
وجماعتی دیگر گفتند که افعال بندگان
باراده واختیار ایشان است باین معنی که
حق سبحانه وتعالی مفوض نموده وبندگان
باراده واختیار خود مرتکب اوامر ونواهی
میشوند واین قول حق است چنانچه

بدیهة عقول سلیم شهادة بران میدهد

اگر گویند فعلی از بنده صادر میشود نمی تواند

که بدان تقدیر خدا باشد چه هر چیز در وجود

آید بتقدیر خدا باشد پس لا بد آن فعل

مقدر خواهد بود هر گاه مقدر باشد

محال است که واقع نشود پس بنده را در آن

اختیاری نباشد جواب گوییم که میتواند

بود که آن فعل باین طریق مقدر باشد

که باختیار و اراده عبد از و صادر

شود و بر این تقدیر هیچ مفسده لازم نیاید

در ایشان بوجوب لطف بر خدای

تعالی چون حق سبحانه وتعالی از بهر یسکنت

بندگان خود بابخته صلاح دنیا واخرت

ایشان درانچه بود ممکنات ساخت و

ونهی فرمود لیس واجب الوجود خواهد

بود بار جل ثناه کردن هر فعلی نیکی

کرد انکه بندگان بر ورزن ان فعل نزدیک

تکلیف بر نزدیک اید وانچنین فعلی را لطف

خوانند ودلیل بر وجوب لطف بر خدای تعالی

ان است که غرض از تکلیف ان است که بندگان

امتثال

بندکان امتثال اوامر و نواهی و نواهیه

نموده بسعادت دنیا و بر و اجر اخرویه

نایل کردند و مستعد فیض و مستحق

ثواب شوند پس اکر حق سبحانه و تعالی

اجراء امتثال مزبور موقوف بران باشد

با وجود علم و قدرت و حسن ان صنیع

واقع نشاند هر اینه در بطلان ان و تضییع

عرض خود کوشیده باشد و این قبیح است

تعالی الله عن ذلک

و در ان سه فصل

در اشاره باحتیاج بنی و وجوب بعثت انبیا

بیش ازین معلوم شد که حق سبحانه

که حق سبحانه و تعالی که خلایق را بجهت

ان افریده که منافع ایشان عاید شود

و معلوم است که عقول خلایق عاجز است

از ادراک منافع و مضار چه بسیار میباشد

که جمع از عقلا نفع خود را در چیزی

می انگارند و میپندارند که ضرر ایشان

در ان میباشد که ضرر خود را در چیزی

می انگارند که ضرر ایشان در ان است

خصوصا در اموری که نفع و ضرر اخروی
و سعادت و شقاوت ابدی مترتب بر آن
میشود چه اگر عقول در غالب امور مشوب
بهواها نفسانی و همتها ما تعلق بامور دنیاوی
و بسبب ابتلات شیطانی میباشد پس تکلیف
در حکمت الهی و امر و نهی ایشان باشد
تا خیر و شر خود را بدانند و تکلیف نمی
نمی تواند بود مگر از جانب خدای تعالی جل و
ولیرد انا بمصلحتها و با تانی که بر آن افعال
مترتب میشود از خیر و شر و نفع و ضرر دنیی

که موجب صلاح معاش و معاد یا فساد

آنها باشد و چون معلوم شد که حق

سبحانه و تعالی مجرد و قابل اشاره حسیه نیست

نیز نتوانند بود که بندگان بی واسطه

معالم دین و معاقد شریعت و آیین

خود را از وی حاصل شان فرا گیرند مکون بوسطه

و میباید که واسطه از نوع ایشان باشد

تا با او انس گیرند و کمالاتی که او را حاصل است

چنانچه بآن اشارت شود دریابند و

میباید که واسطه صاحب دعوت باشد

بجهت

بجهت قدسی روحانی مجرد و با صفا
وجهت دیگر جسمانی مشارکت با بنی افراد
نوع انسان باشد تا بجهت اولی
قبول وحی از جانب خدا کرده و بجهت
ثانیه تعلیم نماید نوع خود را و چنین کسی
را پیغمبر خوانند و چون وجوب تکلیف موقوف
بر او است پس بر وجود او لطف باشد و دانسته
شد که لطف بر خدای تعالی لازم است پس فرستادن
پیغمبر واجب باشد بر خدای تعالی
در اشاره باموری که لازم پیغمبر است

وان سه است اول می باید که پیغمبر همیشه
معصوم باشد یعنی حق سبحانه و تعالی نگاه
دارد او را از ارتکاب قبیح خواه مکروه باشد
و خواه حرام یا صغیره یا کبیره و از احلال الحسن
خواه سنت باشد یعنی اعم و خواه واجب
عمداً یا سهواً مطلقا یعنی خواه قبل از بعثت
و خواه بعد از آن و آن اشاره است
بعضی که عصمت را پیش از بعثت نمی
دانند و بخلاف طایفه جایز میدانند
که پیغمبر را در غیر احکام و اخبار الهی متعلق است
مشکلفی

بتکلیفی باشد سهو و خطا واقع نمیداند
معنی که عاجز باشد از خلاف این بر این
فعی با وجود قدرت بر ارتکاب و اخلال
مذکوران هرگز ازو واقع و نظر بقدرت
و اختیار خودش تا مستحق مدح و ثواب
باشد و دلیل بر این مدعیان است که
اگر پیغمبر معصوم نباشد اعتماد بر افعال
و اقوال او نخواهد بود بلکه جایز مضاعفه
بود در اقوال و اخباری که از خدای تعالی
حکایت کند دروغ در کارها اگر کند خلاف

شرح و اینمعنی باعث عدم اعتماد و

تقرب طبایع میشود از و همچنین اگر نبی

ان بعثت مرتکب قبایح عقلیه یا مخالف

شریعت سابقه میشده باشد در نظر مردم

بی وقع و خاین الحظا خواهد بود پس فایده

عصمت منتفی میگردد پس عصمت پیغمبر دویم

میباید که پیغمبر صاحب معجزه باشد و مراد

بمعجزه امری است که خارق و مطابق دعوی

و مقرون بتحدی باشد و معنی تحدی

طلب معارض است و دلیل این مدعا است

که اگر پیغمبر اظهار معجزه ننماید خلق او را

راهی بمعرفت و تصدیق او نباشد و فایده

بعثت منتفی میشود پس اظهار معجزه بیست

پیغمبر نیز لطف. انکه میباید که پیغمبر

در جمیع کمالات نفسانی یکه جسمانی

افزونی بر کل خود داشته باشد تا تفضیل

مفضول و ترجیح مرجوح که بدیهیه عقول حکم

بقول بقبح ان است لازم نیاید و بر همگی

عباد طاعت و فرمان بردارے او واستانست

و گوارا باشد در راه شارع نبوت

خاتم الانبیا محمد مصطفی صلی الله علیه و آله
بنقل متواتر یقین حاصل شده که آنحضرت
دعوی پیغمبری نمود بر طبق دعوی خود معجزات
بسیار نمود که از جمله آنها یکی قرآن مجید است
که بطریق تواتر بما رسیده و تحدی نمود
اهل عصر خود را که مثل اقصر سوره
از قرآن بیاورند یا آنکه هم از اهل لغت
و بسیاری از ایشان از بادیه در فصاحت
و بلاغت بودند عاجز گردیده نتوانستند
که یک کلام که مثل قرآن باشد تالیف
نمایند

نمایند و بعد از آن عصر تا حال با کثرت
معاندین و منکرین اسلام هیچ کس
نتوانست که یک آیه مثل آیات قرآن
تالیف نموده معارضه نماید و این نیست
مگر معجزه پس محمد صلعم پیغمبر باشد بحق و چون
پیغمبری آنحضرت معلوم شد پس میباید
که معصوم باشد چنانکه گذشت و شریعت
او از جانب خداست و ناسخ جمیع شریعتها و با
قی است تا انقضاء دنیا و واجبست بر جمیع
که مطیع شریعت او باشد چنانکه در قرآن

مجید وارد است و اخبار در این باب
متواتر و اجماع امت بر آن منعقد
و ذکر آیات و احادیث کرد که دلالت بر این
مطالب کند بطول می انجامید

و در آن چهار فصل است
در اشارت باحتیاج امام و وجوب نصب
او بر خدای تعالی چون عصر نبوت
منقضی شد اگر مردم هنوز داخل
دین اسلام نشده بودند و جمعی

از ایشان معاندین بودند که بالقاء
شبهه عامه ناس را از دین گمراه
میکردند واکثر جماعتی که بظاهر
مسلمان شده بودند منافقین بودند
که باطنا نهایت سعی در ابطال اسلام
وشرایع خیر الانام مینمودند وجماعتی
که منافق نبودند اکثر ایشان بسیاری
از معالم شریعت بودکه فرا نکرفته بودند
ومحتاج بسؤال بودند پس تعیین شخصی
که خلیفه پیغمبر وحافظ شریعت باشد ومردم را

بدین حق دعوت کند و شبهها

معاندین را جواب گوید و مکاید

ایشان را دفع کند و مسائلی که

واقع شود موافق شریعت جواب

گوید و امر بمعروف و نهی از منکر کند

لطف باشد و ذات ستر شد کر لطف

بر خدا واجبست پس تعیین امام بر خدای

تعالی واجب است و نیز اگر امام نباشد معالم

شریعت چنانچه معلوم گردید زیرا که در

زمانی مندرس و باطل میگردد در عرض

ارزش

از بعثت نوت میشود و همچنانکه نصب
امام بعد از پیغمبر لطف است و واجب نصب
امام دیگر بعد از انقضاء زمان امام
سابق نیز لطف است و واجب همچنین تا
انقضاء دهر چه معلوم شد که محمّد مصطفی
صلعم خاتم انبیاست و بعد از پیغمبری نخواهد
بود پس اگر در امر امامت اهمال واقع شود
شریعت باطل و حجت خدای بر خلق ازو تمام
نمیشود و خود فرموده که ولله الحجة
البالغة و نمیتواند بود که امور فرموده

ابراي مردم بطريق الهام معلوم شد

چه براكثر مردم هواهاي نفساني غالب است

وازقواي مختلفه افزيك شده اند

وفرق ميان الهام معلوم شد

چه براكثر مردم هواهاي نفساني غالب است

وازقواي مختلفه افزيك شده اند وفرق

ميان الهام ووسوسه شيطان وهواي

نفس مشتبه شند كرد اگر كسي گويد كه بعد از ختم

قرآن كجا نيست واحتياج بغير ان نيست جوابش

نقول

گوئیم که قرآن بجهت مصلحت مشتمل است

بر امور متشابهه که احتمالات مختلفه

دارد چنانکه ملاحظه میشود که

ارباب مذاهب مختلفه دارند چنانکه

همگی از قرآن استدلال بر مطالب مختلفه

خود مینمایند پس لابد باشد بعد از پیغمبر

از شخصی که تفسیر قرآنرا بنحوی که مراد

خداتعالی داند و مجملات او را موافق حق بیان

کند پس در قرآن باعتبار مذهبی

دلالت واضحه باشد باحتیاج بامام چنانکه

محتجّ نیست پس هیچ حجّت خدا بر خلق
تمام باشد و حجّت بودن اجماع نزد
امامیه بنا بر این اصل است چنانکه در
کتب اصول مبین شده **فصل**
دوم در اشاره بامور یکه امامت
بدون ان نتواند بود وان چهار امر است
اوّل می باید که امام معصوم باشد و
نص نماید دلیل که در عصمت پیغمبر گفته
دوم میباید که امام منصوب از جانب
خدا باشد چه معلوم شد که امامت

منصور

مضبوط از جانب خدا باشد چون
عصمت از امور یست که جز خدا را اطلاع
بر آن میسر نیست محتاجیم باین که تعیین امام
از جانب خدا باشد یا پیغمبر که بوحی الهی
معصوم بودن شخصی مطلع گردیده
باشد یا امام که بسماع از پیغمبر یا بالهام
عصمت شخصی را معلوم کرده و شق ثانی
راجع بشق اول میشود پس نصب امام از جانب
واجب باشد سیم میباید که امام صاحب
معجزه باشد چه ممکن باشد که نص پیغمبر یا امام

بر امامی که تعیین او باشد بر بعضی
مخفی کرد پس اگر امام قادر بر اظهار
معجزه باشد در اثبات امامت خود
در بعضی احوال عاجز باشد و فایده
امامت برای تقدس منتفی شود
چهارم میباید که امام افضل اهل
زمان باشد تا تفضیل مفضول و
ترجیح مرجوح لازم نیاید و همچنین میباید
میباید که در تمامی کمالات نفسانی
بلکه جسمانی نیز نسبت بغیر زیادتی

بر تمامی

بر تمامی اهل عصر خود دانند تا بطوع

و رغبت اقتیاد او نمایند چنانکه

در تقسیم اشاره بان شد فصل

سیم در اشاره بتعیین امام حق

بعد از محمد مصطفی صلعم از امور

در فصل سابق مذکور شد معلوم

شد امام بحق بعد از آنحضرت امیر

المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلم

است و بعد از آن حسن بن علی و بعد از آن

حسین بن علی و بعد از آن علی بن الحسین
زین العابدین تا محمد بن الحسن المهدی
الهادی صاحب الزمان صلوات الله
وسلامه علیه وعلیهم اجمعین و توضیح
این اجمال آنست که معلوم شد که امام
میباید معصوم و باتفاق امت
در این امت غیر ایشان معصوم نیست
مگر حضرت فاطمه زهرا صلوات الله
علیها و باتفاق آنحضرت امام نیست
پس ایشان امام باشند و نیز دانسته

شد

شد که امام می باید که منصوب از جانب
خدا نیست باجماع لیکن ایشان امام باشند
باجماع مرکب زیرا که هر کس از امت
که قایل است باینکه امام می باید منصوب
از جانب خدا باشد قایل است بامامت
ایشان و هر که قایل نیست بان قایل است
بامامت جمعی دیگر یا امام داند خرق
اجماع مرکب کرده باشد و آن هم باطلست
چنانکه در ترکیب اصول بیان شده و نیز
منقول شده میتوان ثابت شده که در ترکیب

از ایشان بترتیب مسطور دعوی امامت
کرد بر طبق دعوی معجزاتی که قدر مشترکه
آن متواتر است اظهار نمودند و این
دلیل امامت ایشان است چنانکه
در پیغمبر مذکور شد و نیز اجماع منعقد
گشته بر اینکه ایشان صلوات الله
علیهم در جمیع کمالات فایق بر اهل
عصر و فضایل پیغمبر و امام سابق بودند
و هیچ کس در فضل و علم و شجاعت و سخاوت
و غیر آن از کمالات نزدیک بمرتبه

ایشان

ایشان نرسیده پس لطف ایشان امام باشند
بحق

فصل چهارم

در اشاره
بوجود امام درین عصر و غیبت
امام و تدبیر بر بعضی از حکمتها
در غیبت او و بعضی از انتفاعات
امت باو در حال غیبت چون بر
برهان عقلی دانسته شد که زمان
خالی از امام نمیتواند بود و بنقل متواتر
متحقق حاصل شده که ائمه دوازده کس
مذکور و یاد می نبستند پس حق سبحانه و تعالی

از راه لطف و رحمت امام محمد مهدی
صلوات الله علیه از عمر طویل کرامت فرموده
که تا انقضاء دهر عالمیان از وجود فایض
الجودش بهره مند شوند و از مشعل
هدایتش چراغ استبصار فروزند لیکن
جمعی معاندان بدکیش در مقام عناد
و لجاج در آمده در انطفای نور قابلیت
ساعی گشته و خواستند که آن حضرت
را مانند آباء طاهرینش بدرجه
شهادت رسانند و این معنی منافی

حکمت

حکمت در تلف بعضی عالم و موجب هلاک
بنی آدم بود و حکمت الهی اقتضای افنا
انجماعت نمینمود چه در اصلاب ایشان
بسیاری از مؤمنین و موحدین و
کسانی که ایشان از جنس تقدیر ازلی
در نظام و صلاح عالم و غیر ذلک بین یدی
مدخلی مقدر و مقرر گشته بود بنابرین
بمقتضای حکمت الهی انحضرت از نظر
بصران غایب گردید بحیثیتی که دست
نفسی ارباب طغیان باو نرسید که باموجب

انقطاع لطف خدا وانقراض حجت
او گردیدیا باعث حرمان بعضی ممکنات
از عطیه وجود یا وجود رجحان
بحسب تقدیر ازلی و ترتیب سلسله
سببی و مسببی شود و اثار لطف الهی
بواسطه وجود ان بر ساکنان مکان
فایض گرد مانند رفع عذاب مستحق
بسبب کثرت معاصی بموجب کریمه
ما کان الله لیعذبهم وانت فیهم
چه هیچ یک از علمای امامیه در این

معنی

معنی میان پیغمبر و بتوراب صلی الله علیهم اجمعین
فرق نموده اند و مثل نزول برکات و رفع
قحط و غلا و طاعون و وبا و امثال
ان ببرکت دعای او در جائی که حکمت
اقتضا کند و استجابت دعوات و
وقبول طاعات و قربات بتوسل
باو و ارشاد و هدایت نمودن جمعی
که صاحب صلاح و دل بوند و استعداد
قبول نور ایمان باشند در میان اهل کفر
وعدوان و ایشان را از راه بتحصیل

دین حق بوده باشد الی غیر ذلک من
الحکم و الفواید التی لا یعلمها الا الله
و الراسخون فی العلم با آنکه در غیبت الخضرت
سوای اموری که مذکور شد فایده
اختیار و امتحان است اصل
پنجم معاد است و در آن
پنج فصل است فصل اول در اثبات
بثبوت معاد جسمانی و وجوب معاد
معقول از عود و مراد از آن باز گشتن
ارواح است ببدنها خود در نشاء آخرت

بجهت یا داشت دانش عباد از اعمال و اخلاق
و اعتقادات کرده دارد دنیا آکنده است بود
با اسنرا زینک و بد باستحقاق با ثواب یافتن
از حضرت کریم وهاب بر ثبوت معاد
از قرآن مجید بسیار و مستغنی از ذکر
و بیان است و اخبار ائمه اطهار رد
این باب بتواتر رسیده و اجماع اهل ملک
و اصحاب شرایع بران منعقد گردیده بحیثیتی
که در ان راه شک و شبهه نماند و عقول
سلیمه نیز شهادت بوجوب ان میدهند

چه در دار دنیا افراط و تفریط و ظلم
و انظلام و بطلان حقوق و امثال
و امثال ان بسیار مشاهده میشود
که بسیاری از کسان بجهة حکمتی تا حین
میشود و در دنیا وقوع نمی باید پس
اگر نشأه دیگر نباشد که در ان تدارک
این امور شود تا حین ان از حضرت
قدرت بنکو نخواهد بود و دانسته
شد که قبیح بر خدای تعالی روا نیست در اینجا
معلوم میشود که اعاده و بحوث و طیور

و بهائم

موافق عدل و حکمت است و ایضا
دانسته شد که غرض حق تعالی از آفرینش
ایصال نفع است بایشان و کرم کریمان
اعظم است که مراد ازو نفع تمامت
بایشان منافع خسیس دنیاوی باشد
و هیچ منافع دنیاوی بالتمام تمام
ناقص و الوده بمضرتها و در معرض زوال
و فناست پس میباید که غرض انتفاعی
دیگر باشد که تام و کامل و خالص و باقی
بنده بود و ان مقصود منفعتی دیگر نباشد

آخرت پس در حکمت الهی واجب باشد

که خلق را در آن جمع آرد تا منافع

مقصوده باینان عاید تواند شد هم

بطریق استحقاق و هم بطریق تفضل

و از اینجا معلوم میشود که اعاده

اطفال بجهت دریافتن ثواب تفضلی

موافق حکمت است و ایضا حق سبحانه

و تعالی در قرآن مجید مؤمنین و صاحبان

عمل صالح را انواع ثوابهای دایم

و مخلّد وعده نموده و کفار و منافقان

و مشرکان

ومشرکان را بکو نکه کان عزابیتنا الیم
دایم مخلد وعید فرموده وبصحیبک
از نیها در این نشاه وقوع نمیتواند
داشت پس میباید که نشاه دیگر باشد
که در ان نشاه این امور وقوع یابد
والا کذب لازم اید و کذب قبیح و
دانسته شد که قبیح بر خدای محال است
وایضا معاد ازلیست ممکن باین طریق
که جمع شود اجزای اصلیه مکلف و روح
باز دیگر تعلق کرده باان و دانسته شد

که خدای تعالی بر هر ممکنی قادر است
پس بر معاد قادر باشد و چون معاد
چنانچه معلوم شد موافق حکمت و
مصلحت و مشتمل بر فضل و عدل است
واجب باشد فصل دویم در شرح
باحوال انسان از وقت مردن تا روز
قیامت در اخبار معتبره از ائمه اطهار
سلام الله علیهم وارد شده که هر گاه
بوده باشد بنده در اخر روزی از روزهای
دنیا و روز اول از روزهای اخرت
نمی

ممثل میشود با او در برابر مالش و فرزندش
و عملش پس بعد اولا ملتفت میشود بمال
خود و میگوید که والله من بر تو رنج
بردم و ترا بسخط ضبط مینمودم پس در این
وقت از من چه چیز نزد تست مال
با او میگوید کفن خود را از من بگیر پس
ثانیا متوجه میشود بفرزند خود و میگوید
که والله من شما را دوست میداشتم و نگاه
داری مینمودم پس چیست از برای من نزد
شما ایشان میگویند که ما ترا بگور میرسانیم

ثانیا

ودر خاک پنهان میکنیم پس تا الملقن
مایشود بعمل خود و میکوید و الله تبارک
و تعالی تو بودم و تو بر من بسیار گران بیل از سر
من نزد تو چیست عمل گوید که با تو باشم
در قبر و در روز قیامت تا من و تو بر
پروردکار عرض شویم و چون بنده مؤمن
محتضر شد حاضر میشوند نزد او رسول الله ص
و علی بن ابی طالب ع و جبرئیل و ملک
الموت علیه السلام پس نزدیک میشود باو
علی ابن ابی طالب ع و میکوید یا رسول الله

بدرستی

بقدر دنيا در ایشان این شخص دوستدار

ما بوده که اصل نیتیم نسب بتو او را دوست

دار و ما او را بر بندی و مرا از اعمل کثیره بسی

ملک الموت نزدیک میشود بان و میگوید

ای بنده خدا در مدت حیوة دنیا کرده

خود را از بار اخلاص کردی و برات

امان از عذاب نیران گرفتی و بحبل

المتین رستگاری متمسک شده چیست

بنده میگوید دوستی علی ابن ابیطالب

واعتراف بولایت او ملک الموت

میکویند راست کفتی وحضرت اسمعیل تو را از جن
لو تو را میترسیدی ایمن کردانید والحق امید
داشتی که بتو کرامت فرمود بشارت
باد ترا برفاقت رسول خدا و علی بن
ابی طالب و فاطمه زهرا صلوات الله
وسلامه علیه و علیهم اجمعین که پیش
از تو از دار دنیا رحلت نموده اند پس
جان او را میکیرند باهستکی و نرمی و
ملایمت واکر آن شخص کافر باشد بعد
از انکه حضرات مزبوره کشتند و امیر المؤمنین   حاضر [illegible]

نزد او

نزدیک او آمده میگوید یا رسول الله

این شخص دشمن اهل بیت تو بوده است

پس تو او را دشمن بدار و حضرت رسول

بجبرئیل و جبرئیل بملک الموت بین

ملک الموت نزدیک میشود باو و میگوید

برات امان و خلاصی خود گرفتی ز در حیوة

دنیا بعروة الوثقی و رستگاری شدی — متمسک

در جواب میگوید نزلیس ملک الموت

میگوید ای دشمن خدا بشارت باد

ترا بغضب خدا و عذاب آتش دوزخ

ایشان و میر سیدی بان رسیدی بعد ازان
میکشند جان او را کشیدنی سخت و
بعنف و درشتی پس موکل بروح او
سیصد شیطان کرداب دهن بر او می اندازند
و در بعضی روایات معتبره وارد شده
که هرگاه روح از بدن مفارقت بنماید بر بالای
بدن خود میباشد چنانکه او را سایه
میبود سایه او بر بدن می افتاد و
ملاحظه میکند هرچه با بدن او میکنند
از تفصیل و تکفین و غیر ذلک و چون

جنازه

جنانه او برد اشند جای خود را با
دوزخ می بینید پس اگر از اهل بهشت
باشد او از بزرگی ارد که زود باشید
و مرا زود بهشت بسپارید و اگر از اهل
دوزخ باشد فریاد میکند که مرا باز گر
دانید و بقبر مکذارید و میت نه هرچه
با او میکنند و میشنود سخن مردم را چون
میت در قبر گذارده شد وارد میشود
بر مؤمنین کسیکه در نهایت حسن و خوشبو
و خوشروی در بهترین لباسی و او را

بشارت میدهد براحت و نعمت

بهشت پس مرده ازو میرسد پس

که تو چه کسی میگوید من عمل صالح

توام و وارد میشود بر کافر فرشته زشت رو

و متعفن تر کثیف ترین خلق الله

و میگوید اورا بشارة باد ترا بانواع

عذابهای جهنم و میشنود میت در قبر

فرشته که یکی را منکر و یکی را نکیر نام است

و در آمدن موهای ایشان بزمین کشیده

میشود و میشکافند زمین را بانیابها

خود و آواز ایشان مانند رعد و
چشمان ایشان مانند برق است و
روح آمیت درآن حالت بسیدن خود
عود میکند تا سینه با انکه پایئی تو
پس سؤال میکند از تو کیست پروردگار
تو و کیست پیغمبر تو کدام است خلیفه پیغمبر
تو و چیست دین تو و کدام
پیغمبر کتاب تو جواب میگوئی
من پروردگاریکانه است و دین
من اسلام و پیغمبر من محمد بن عبد الله

خاتم النبیین و کتاب من قرآن و
خلیفه پیغمبر من علی ابن ابی طالب ع
و یازده نفر معصوم از اولاد اوست
و ایشان امام ... فرشتگان از برای او
دعا کنند و فراخ کنند قبر او را بقدر
مد بصر و گشایند بقبر او راهی از بهشت
که بوی بهشت بمشام او برسد و اگر
میّت کافر باشد از جواب ایشان عاجز
آید پس او را نفرین کنند و عمودی
آهنین بر سر او زنند چنان زدنی
که چو

که جمیع مخلوقات از آن بر خود لرزند
مگر انس و جن که ایشان را از آن
زدن اطلاع حاصل نشود پس دری
از جهنم بر وی بگشایند با اثر و عفونت
جهنم با او برسد و قبر او را بنحوی تنگ
گرداند که مغز سر او از میان ناخنهای
او بیرون آید و مسلط سازد حق سبحانه
مارهای زمین و عقربهای زمین و
بروایتی هفتاد اژدها که اگر نفس یکی
از آنها بر روی زمین دمد دیگر هرگز

گناه بزوید و دیگر جا بوزان تا او را
میگزند تا روز قیامت واو همیشه
از روی قیامت میکند نعوذ
بالله ازا خبار مستند ا
بسته کرد تا قبر او را
از برای اگر آدمی ایمان نیز میباشد
و نا در ... کرا زان خلاصی
باید حق تعالی در بعضی احادیث
آمده که کسی را که بگلو کشیده باشند
نعوذ بالله مرا میفرماید هوا از نفس او

از

و از بعضی اخبار استشمام این معنی
میشود که تنک خلقی برخویش را دخلی
در رفتار قبر هست پس ارباب خلق
نیکو شاید که از این عذاب رهایی
یابند و در بعضی اخبار روایت
شده که مصیبت ارواح بزیارت اهل
خود می آیند پس همه مؤمنین بمیرد میشود
انیس ایشان را با خویش آید و در کفار
بعکس این باشد و باید دانست که
آنچه مذکور شد حکم بالغین عاقلین

کرد عوت نبی با خلیفه او با یشان رسیده
باشد اما اطفال و مجانین و جماعتی
که در فتره بوده اند و نظایر ایشان
از عذاب قبر و سوال منکر و نکیر و امثال
ان ایمن خواهند بود تا بعد از حشر
انچه مقتضای عدل یا فضل باشد تا
ایشان کرده شود **فصل دوم**
در اشاره به بعث و حساب
عرصات قیامت و صراط و میزان و نامه
اعمال بنوعی که از اخبار معتبره معلوم

زنو

وموافق ظاهر اعتقاد طایفه حقه
امامیه است چون بعد از نکه همه خلق بی
مرده باشند حق سبحانه وتعالی خواهد
که قیامت قیام کند اسمان را امر
بزمین ببارد پس بامر خود اسرافیل را
زنده کرده است و او را فرماید تا دم
در صور دمد و امر کند مردگان را
بزنده شدن پس اجزای پراکنده
شده بدنها از مواضع مختلفه فراهم
و بدنها تمام شود چنانکه در دار دنیا

بوزد پس دوم بار اسرافیل دم در صور
دمد و گوید زنده شوید بامر خدا
پس ارواح تعلّق کرد به بدنهای
خود همه از خاک برخیزند و غیر
کفنها ایشان را جامه نباشد و همه
بی ریش باشند پس همه را بعرصه
حشر حاضر سازند و از دحام بمرتبه
باشد که بعضی بالای بعضی باشند
و هیچ کس را زیاده از قدم پا جا نباشد
و آفتاب بنزدیک سر ایشان اید

نفسها

تنکس

و نفسها اکرد و عرق بسیار شود

وکار بر ایشان تنک بس نزار شود

با ایشان که هم حاکم عادل و امروز

ظلم نیست هر کرا بر دیگری حقی باشد

مطالبه نماید پس خلایق در یکدیگر

آویزند و شور و شر بیش شود که بوصف

در نتواند آمد تا انکه استیفای حقوق

هر یک از هر یک موافق عدل شود

پس نامه های اعمال پران شود

و هر کرا نیکوکار باشد نامه اعمال او

بدست راست او آید و هر که زشت کرد باشد

نامه اعمالش بدست چپش آید یا از پس

سر آید و چون هر یک نظر بنامه اعمال

خود کنند تمامی آنچه کرده باشند از نیک

و بد و آشکار و پنهان در آنجا نوشته

از نیک و زشت خود بینند حاضر کرده

بکار نتوانند یافت و اگر کسی انکار

کند اعضای او بنطق در آمده گواهی

دهند بر او پس بعضی بر بعضی بخلاف

که وظایفه با آتش ندامت ...

انزو

دلت گریان و رستخیز و هنگام شود

که پدر را از پسر و پسر را از پدر یاد نیاید

و هر کس که در عرصات باشد فریاد وا نفسی

وانفسی بر دارد جز پیغمبر ما محمد مصطفی

که آنحضرت وا امتی وا امتی فرماید و د

رخواست و شفاعت امت خود کند

که مگر ایشان اگر با عزت او بدی کرده باشند

پس ترازوها عدل در میان آمده شک

و بدی هر کس سنجیده گردد و حضرت سبحانه

تعالی و کریم وهّاب بمقتضای عدل و فضل

حکم فرماید پس مامر قادر بحوالی جهنم
را حاضر سازند با هزار مهار که هر مهار
رای بدست صد هزار فرشته باشد
از ملائکه غلاظ شداد که او را میکشند
تا بعرصات قیامت و جهنم را آوازی
باشد بنهایت غلظت و زبانها
وصوتی ازو برامد که گوشها طاقت
شنیدن نباشد و از خوف و ترس کار
بجائی اید و زبان گفتار و اعتدال رفتار نباشد
پس بلی بر بالای جهنم نصب شود بار یکتر
ز

از مو و تیزتر از دم شمشیر و آن پل را صراط
خوانند اهل محشر را امر نمایند که از آن
پل بگذرند تا بهشت در آیند و جمعی
مانند برق گذرند و طایفه مانند
اسب رهوار و بعضی مانند خر در گل
و بعضی افتان خیزان و بعضی را
پا در شود و بدست گیرند و بعضی در
جهنم افتند و بعد از سعی بسیار یا تعب
که با ابتداء ورود جهنم حسب الاوان
مختلف که ایشان را باشد و در هر کتاب

مختلف قرار کرد نعوذ بالله منها

وقتی که از پل صراط گذشته باشند

داخل بهشت شوند رزقنا الله ایاها

... بصفت بهشت و چگونگی بودن

... ران موافق مضامین

... بدانکه حصار بهشت

خشتی از طلا و خشتی از نقره و خشتی

از نقره ... یاقوت و گل آن مشک اذفر

و کنگرهای آن از یاقوت سرخ است و بزرگ

دیگر

و سبز است و هشت دروازه دارد که
پهنای هر دروازه چهارصد ساله
راهست و آن دروازه همیشه در
تا لرزه فغان است و میگویند که بار
خدایا اهل من را بمن رسان و این
دروازه دو دندان یاقوت سفید
و دروازه دیگر که آن را باب الصبر میگویند
یکی دندان از یاقوت سرخ و حلقه
ندارد و دروازه دیگر که نام او باب
البلاست و مخصوص است ارباب امراض

واسقام و مصایب است داخل آتش
میشونه و از آن در که کسی داخل بهشت
میشود یک کلا دریه آنه از یاقوت زرد
و دروازه دیگر که از باب الاعظم مینخوانند
از آن اهل زهد و ورع داخل
میشوند و جماعتی که از آن بخل دارند
و این پنج دروازه مخصوص بشیعه آل
محمد و دوستان ایشان است از حضرت
امیر المؤمنین ع منقول است که من
بر روی پل صراط ایستاده دعا میکنم

و میگوید بار خدایا شیعیان مرا و جماعت
گنه‌کاران و مدد کار من بودند و مرا دوست
میداشتند در دنیا از بین بلا سلامت
بگذاران پس از زیر عرش ندا میرسد
که دعای تو مستجاب شد و شفاعت
تو در حق امت قبول شد و هر کس از
شیعیان من باشد و مرا دوست دارد
و مدد کند مرا و حرب کند با کسانی که با من
در مقام نجار بید باشند بگردان یا بگفتا
شفاعت او در حق هفتاد هزار کس

از همه ایشان او قبول شود یعنی شیعیان
علی ابن ابی طالب که دوست دار اهل بیت
اویند از این پنج دروازه داخل بهشت
شوند و دروازه ششم مخصوص به پیغمبران
وصدیقون ودروازه هفتم از برای شهدا
وصالحون ودروازه هشتم از برای سایر
مسلمانان نیست که در دل ایشان هیچ
بغض وعداوت اهل بیت نبوده باشد
و باید دانست که پیغمبران سابق داخل
امت پیغمبر ما صلی الله علیه وآله اند و

عرش بر می آید و بر سر آن نهرهای زیادی
اوصیا و شیعه ایشان است و در کنارها
آن نهر خیمه ها مروارید و چون مومنین
از آنجا بگذرند هر حوری که او را خوش
آید از زمین کنده میشود و همراه او میرود
و خدا تعالی بجای او حوری دیگر از زمین
می رویاند و نهری دیگر هست که اسم آن
جعفر است و در جانب راست او یک ابر
در سفیداست که در آن هزار قصر بنا شده
و در هر قصری هزار قصر است از برای محمد

وآل محمد صلی الله علیه وآله وسلم

ودر جانب چپ این دری است

از زر ودران هزار قصر است در هر

قصری هزار قصر بنا شده از برای ابرهیم

وآل ابراهیم ع ودیگر نهرها باشد سوای

انچه مذکور شد از شراب طهور

واز آب وغیر ها از شیر ونهرها از

عسل واز جمله درختهای بهشت

درخت طوبی است که انواع میوه ها

در کمال نیکی وگوارائی بی نقل واز

باری

بلندي او ودیگر انواع اشجار و انهار
در بهشت باشد که شرح ان بطول می انجامد
و در بهشت غرفها باشد که حق تعالی
انها را برای اولیا خود ساخته بعضی
بالای بعضی از در و یاقوت و زبرجد
و سقفهای انها از طلا باشد و کل
ان از نقره باشد و هر غرفه را هزار در باشد
از طلا و بر هر دری هزار فرشته موکل
باشد و در هر غرفه فرشتها باشد و بعضی
بالای بعضی افکنده از حریر و دیبا زریکها

مختلف و در میان ایشان مشک و کافور
و عنبر پر کرده باشند و دیگر بهشتها
سوای آنچه ذکر شده نیز هست از آنجمله جنة
النعیم و جنة الماوی که در قرآن مجید
مذکور است و چون مؤمنان از پل صراط
بگذرند ملائکه استقبال ایشان کنند
و شتران عربی همراه خود باستقبال برند
که مهار ایشان از طلا باشد مرصع
بدر و یاقوت و جلهای ایشان از
دیبا باشد و مهارهای ایشان زعفرانی

بهشت

باشند وچنان رهوار باشند که چون
مؤمنان بر ایشان سوار شوند بیک لحظه
ایشان را بدر بهشت اعظم رسانند و
با هر مؤمنی هزار فرشته باشد از پیش و پس
و راست و چپ و در در بهشت درختی
که هر یکی از آن سایه بر سر هزار کس
افکند و در طرف راست او چشمه ایست
که چون از آن آب بیاشامند دلهای ایشان
از حسد پاک میشود و از بدن ایشان
موی زیادت و رم میشود و دیگر همیر و بیه[؟] ...

این چشمه است که حق سبحانه و تعالی از

شراب طهور بر ضوانند پس از ان باب

انسا میده متوجه چشمه دیگر شوند

در جانب چپ باب در بهشت چشمه

آبیست در ان چشمه غسل کنند و ان

چشمه حیوه است که بعد از ان هرگز نمیرند

و چون مبادی خلقت در بهشت بگوشش

حوران رسد حق سبحانه ملک شوند و

یکدیگر را بشارت دهند بآمدن مو

منان و چون مومنان نازل خود رسند

در بهشت

در بهشت تاج کرامت و پادشاهی
مکلل بدر و یاقوت بر سر ایشان کرده
شود و در پوشانند بایشان حلهها
از زر و نقره و یاقوت و هفتاد حله
حریر بالوان مختلف که بطلا و نقره
و مروارید و یاقوت سرخ بافته شده
باشد بایشان پوشانند پس بر تخت
نیکبختی نشانند و چون مومن بجای
خود قرار کرد فرشته که موکل بهشت
ار باشد آمده اذن خواهد که بار

با و مؤمن کویند خدام مؤمن از حور
و غلمان خود باو کویند که قدر بدر صبح کن
که حال مؤمن تکبیر کرده و ملاقات
او ملیر نیست و حور بدر که زوجه مؤمن
باشند و بیوی مؤمن ارد و بر دورا
و کنیزان باشند و هفتاد حله پوشیده
که از یاقوت و مروارید و زبرجد و مشک
و عنبر بافته شده باشند و بر سر او تاج
کرامت باشد و نعلین او از طلا
و مکلل بیاقوت و لؤلؤ و زبرجد و سلسله نعلین

او از یاقوت سرخ باشد و چون نزدیک

مؤمن رسد مؤمن اراده نماید که از ترنج

او بر ضد او بمؤمن گوید یا ولی الله

امروز روز تهنیت بر مجنین من از تو ام

و قران من پیش دست کرده یکدیگر کنند در

تا پانصد سال از سالهای عالم و هیچ یک

را از آن دیگر ملالت حاصل نشود پس

حق سبحانه و تعالی هزار فرشته فرستد

که تهنیت مؤمن گویند و چون فرشتگان

بدر بهشت اول از بهشتهای مؤمن رسند

[illegible]

بفرشته که موکّل بر ان در باشند گویند
اذن طلب کنی تا ولی خدا را ببینت
گوییم بامر خدا تعالی ان فرشته را بایشان
گوید باشید تا بحاجب عرض کنم و چون
حاجب عرض نماید حاجب گوید دشوارست
که بمومن عرض نمایم چه او با دو صد حور
خوشست و میان حاجت و مومن
در بهشت فاصله باشند و چون معلوم
حاجب شود که فرشتگان بامر خدا تعالی
آمده داخل شده بقیم عرض نماید که بر درگه عرصه

هزار فرشته ایستاده اند که تا مرحل امده
تهنیت مومن گویند بجهت ایشان اذن
طلب کنند پس فهیم بزده خدام امده
عرض این مراتب وخدام مومن عرض
نمایند وان اذن ملا نکه داخل شوند
بر مومن ومومن بر غرفه باشد که هزار
در داشته باشد وبر هر دری فرشته
موکل پس هر فرشته را از هر دری داخل
کند وایشان تهنیت گویند مومن را
وازجمله اکرام مومن در بهشت امت که چون

میل میوه کند شاخ درخت مایل
بجانب او شود تا چنانکه بکبره کرده بی
تعب او را تواند و چون رغبت بغذا
نمی‌بند اکند هر کونه چیزی که خواسته باشد
نزد او حاضر شود انکه نام برد و مؤمنان
در بهشت بزیارت یکدیگر روند و بعضی
با بعضی خلوت کنند و در بهشتها نعم
نمایند و هوای بهشت همیشه شبیه باشد
بهوای ما بین طلوع با طلوع افتاب لیکن
بهتر و خوشبوتر باشد ازان و انبرای

ای خو موی